

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

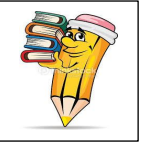
پیدا

در کلاس درس



"دوره دوم"

(نجمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- با کلمات داخل کادر یک جمله بنویس.

رایگان - طمع - به - به خطر - نیندازد - جان - را - خود - خوراک

۲- تحقیق کنید شوربا به چه چیزی می گویند؟

الف) سنگ بزرگ ب) آتش ج) برنج د) شیر

۳- چرا گربه پیرزن از خانه بیرون نمی رفت؟

۴- قدرت و عظمت گربه بزرگ از کجا آمده بود؟

۵- بر اثر چه اتفاقی پای گربه پیرزن مجروح شد؟

۶- به ترتیب شماره گذاری کنید.

ولی باز هر طور صلاح می دانی.

من دوست خیرخواه تو هستم که تو را بزرگ کرده ام.

این حرف ها، حرف های اشخاص بی تجربه است.

این گربه، گربه نیرنگ باز و آواره ای است که هیچ کجا راهش نمی دهند.

"معاونت آموزشی"

* گربه پید زال *

روزی بود و روزگاری بود. یک پیرزن بینوا بود که در خانه ای قدیمی زندگی می کرد و گربه ای داشت لاغر و رنجور که از کوچکی در آن خانه بزرگ شده بود و با پیرزن انس گرفته بود. یک روز بچه ها او را در کوچه ترسانده بودند و یک روز هم سگها دنبالش کرده بودند. برای همین دیگر پا از خانه بیرون نمی گذاشت و با گرسنگی و قناعت زندگی می کرد. گربه بدبخت فقط بوی کباب را از خانه همسایه شنیده بود و رنگ نان تازه را فقط در دست مردم دیده بود. خوراک او هم در این خانه نان خشک بود و گاهی هم کمی از شوربای پیرزن. تنها چیزی که آرزویش را داشت این بود که انتظار بکشد از سوراخی صدای موش را بشنود و مدت ها در اطراف آن کمین کند تا آن را به چنگ بیاورد، آن وقت به قدری خوشحال می شد که گویی دلش نمی آمد آن را بخورد و ساعت ها با او بازی می کرد.

تا اینکه یک روز که گربه لاغر به جست و جوی خوراک تازه تری با زحمت بسیار از دیوار بالا رفت و خود را به پشت بام رساند و از همه طرف بو کشید تا ببیند بوی خوراکی از کجا می آید. همین طور که چند قدم روی دیوار پیش رفت ناگهان روی دیوار خانه همسایه یک حیوان قوی هیکل گردن کلفت را دید که با سیبل های از بنا گوش دررفته و با قدم های سنگین، آهسته آهسته پیش می آید. گربه پیر زال اول خیلی ترسید و خواست فرار کند، ولی از بی حالی توان فرار کردن نداشت. برای همین به نظرش رسید که آن حیوان هم گربه است و از جنس خودش است. این بود که همان جا ایستاد تا گربه بزرگ رسید و آن وقت چون از قیافه و اندام و هیکل او خیلی خوشش آمده بود گفت: «به به رسیدن به خیر، خیلی خوشحالم که از هم جنسان خود، گربه ای چنین زیبا و بزرگ و چاق و خوش هیکل می بینم. آیا ممکن است بگویی که این قدرت و عظمت تو از کجا آمده؟»

گربه بزرگ جواب داد: «از لطف تو ممنونم. من اول که تو را دیدم از بس لاغر بودی خیال کردم عنکبوتی، اما حالا می بینم تو هم گربه هستی. اما اینکه می پرسی چرا من این قدر چاق هستم علتش این است که خوب می خورم و تا بتوانم خوش می گذرانم و این است که چاق هستم. گربه لاغر پرسید: مگر تو چه می خوری؟ گربه بزرگ جواب داد: «من ریزه خور خوان سلطانم. هر روز در آشپزخانه سلطانی حاضر می شوم و مقداری نان روغنی و مرغ بریان و... می خورم و تا روز بعد سیر هستم. باقی اوقات را هم یا به بازی و تفریح می گذرانم و استراحت می کنم. مگر نمی دانی همه با خوراک چاق می شوند و کسی از باد هوا چاق نمی شود. اگر تو هم مثل من زندگی می کردی مثل من چاق می شدی.» گربه بزرگ خندید و گفت: همین است که این

طور لاغر هستی، تقصیر از خودت است. آخر موش هم شد خوراک؟ موش فقط اسباب بازی برای بچه گربه هاست. به عقیده من باید فکری به حال خودت بکنی. چون عمرها خیلی کوتاه است و باید تا ممکن است خوشگذرانی کرده و هر چه از هر جا بدست می آید باید خورد و گرنه گرفتن موش خانه پیرزن و این همه زحمت کشیدن و به نان و شوربا قناعت کردن مایه ننگ گربه های دنیاست. گربه حسابی آن است که در یک خانه پابند نشود. همه جا برود و بیاید، بهترین خوراک ها را بخورد. گربه لاغر به التماس افتاد و گفت: ای دوست بزرگوار حالا که چنین است من دوست دارم مرا راهنمایی کنی تا در آشپزخانه سلطانی دلی از عزا در بیاورم. گربه بزرگ دلش به حال گربه لاغر سوخت و قرار گذاشت که این دفعه وقتی به آشپزخانه سلطانی می رود او را هم خبر کند و از هم جدا شدند. گربه پیرزن از خوشحالی با این وعده، جانی تازه گرفت و از بام پایین آمد و موضوع گفت و گوی خودش را با گربه چاق برای پیرزن شرح داد. پیرزن گربه اش را نصیحت کرد و گفت: «اینکه تو می گویی لابد یک گربه ولگرد و بی بندوبار است که هرگز موش نمی گیرد و به صاحب خانه خدمتی نمی کند. فقط پرخوری و دزدی در آشپزخانه ها را بلد است و این کارها عاقبت خوشی ندارد. حرف مرا بشنو و به همین زندگی آرام و آسوده ای که داری بساز و بدان که هر جا مرغ بریان هست خطر جان هم هست. ما اینجا راحت زندگی می کنیم و برای خودمان آسایشی داریم.»

گربه لاغر گفت: «همه این حرف ها درست ولی من دیگر نمی توانم نان و شوربا بخورم. من دلم کباب بره می خواهد. تو عجب پیرزن بدی هستی.» پیرزن گفت: «عزیز من این حرف ها، حرف های آدم های بی تجربه است آن کس هم که می خواهد تو را به کباب بره برساند دوست تو نیست. گربه نیرنگ باز و آواره ای است که در هیچ خانه ای راهش نمی دهند. با دزدی زندگی می کند. تو اگر دوست خیر خواهی داری من هستم که تو را بزرگ کرده ام ولی هر باز هر طور صلاح میدانی.»

اما گربه لاغر چنان هوس کباب بره به سرش زده بود که این حرف ها به گوشش فرو نمی رفت. روز بعد هم دنبال گربه ولگرد خود را به آشپزخانه سلطان رسانید، از قضا وقتی رسید که ساعتی پیش از آن یکی از گربه های بازیگوش یک قطعه گوشت از آشپزخانه دزدیده و فرار کرده بود و خدمتکاران از دست گربه ها خشمگین بودند. اما گربه پیرزن از این موضوع بی خبر بود. همین که بوی غذای گرم به دماغش رسید از خود بی خود شد و به طرف گوشتی که در گوشه آشپزخانه چشم نوازی می کرد هجوم برد. هنوز دستش به گوشت نرسیده بود که طباح با سیخ کباب به او حمله کرد. سیخ کباب مانند تیر به پای گربه خورد و پایش مجروح شد و گربه بدبخت با پای زخمی پا به فرار گذاشت. از آن پس با خود عهد کرد که دیگر به حرف گربه های ولگرد گوش نکند و به طمع خوراکی رایگان جانش را به خطر نیندازد.

